UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232161
UNIVERSAL
LIBRARY

جواہر الترکیب فارسی

در باب قواعد صرف و نحو فارسی

حسب الحکم

جناب کپتان ہالرایڈ صاحب بہادر قائم مقام ڈائرکٹر

پبلک انسٹرکشن مدارس ممالک پنجاب وغیرہ

سنہ ۱۸۶۸ء

مطبع منشی نولکشور مقام کانپور مین چھپی

جواہر الترکیب فارسی

در باب قواعد صرف و نحو فارسی

حسب الحکم

جناب کپتان ہالرایڈ صاحب بہادر قائم مقام ڈائرکٹر

پبلک انسٹرکشن مدارس ممالک پنجاب وغیرہ

سنہ ۱۸۶۸ء

مطبع منشی نول کشور مقام کانپور میں چھپی

جوهر التراکیب

بعد حمد و نعت و مدح ظل سبحان کرام
خوان ز جوهر این قصیدهٔ جوهر التراکیب نام

با همه تحقیق بهر مبتدی و منتهی
منتظم کردم اصول نحو در فارس کلام

گر کنی حفظش شود در بحر مغلوب حریف
در جواب بیت بحثی هم شوی غالب مدام

مجمل این باشد مفصل دان کتاب متن دلیل
کان غنی سازد ز چندین نسخهایت در انام

تعریف کلمه و کلام و تقسیم آن باقسام

نظم الفاظست و صرف و نحو دان نظم سخن
پس سخن بی نحو باشد بی نمک گویا طعام

لفظ دارد معنی مفرد اگر خوان کلمه اش
حرف و اسم و فعل اقسامش بود اندر عوام

کلمهٔ نا مستقل هر جا ادات و حرف دان — معنیش چیزی نفهمی دایمی انضمام

میکند ربط سخن ضم می شود با مستقل — نی شود مسند الیه نی شود مسندمام

در بیان معانی حروف معانی

الف کثرت چون بما مصدر دراز اتصال — مثل دوشادوش عطف آمد شبا روزی همام

وان قسم حقا و متکلم ولا هم زاده — شد بر تاخیر و اشکم آشکارا بی ظلام

هم ندا چون داور اندر به دریغا فاعلی — مثل دانا پس دعا ما نادان کس تا قیام

بای الصاقست بر مفعول چون گفتم بتو — زائده ظرفی بیا جانان به بستانم بشام

استعانت علت و صحبت ظرف را چونکه شد — او بپای خود بخوفی با پسر راهی بجام

هم قسم را هم بمعنی برای و بر بدان — چون بجانت من بدیدارت همی آیم بیام

بهر بدل آید چو او آسیبی بدنیاری خرید — ابتدا را چون بنام کارساز خاص و عام

گه برای قصر و تشبیه و محاذات انحصار — هم لیاقت هم موافق تحت و از گیر و قیام

گه برای اتصال و گاه حد فش جایز است — همچو خانه میروم یعنی بخانه والسلام

تا بعلت علم میخوان تا شناسی ذات حق
انتها از هند تا چین از عشق تا بامداد
هست تفسیری طبیعم گفت تا خوردم شراب
جیم استفهام نامت چیست می آئی چرا
بهر علت آمدم زانجا چه خوف دزد بود
بهر هر چه آید چه داری صرف کن تصغیر را
چون نظم و نثر گه بی نون بود مخصوص نظم
بهر استفهام او رفت و حیاتم چون بود
هست مفعولی ورا دیدم قضا از اقتضا
فهم ما را بهر ما شب را بشب حق را بحق
از بنظم و از نظم و نثر یکسان در عمل
انصراف از خود روم علت ز خوف حاسدان

ابتدا تا رفته از هجر دارم اغتمام
زینهاری تا مکن بخل و دوامی تا قیام
دان تجاهل ظلم کردی تا چه خواندت عوام
از چه قومی تیر تعظیمی چه خوبی ای سام
بهر تفسیر او بود عاصی چه مینوشد مدام
با نچه دان تسویه فانی چه مولا چه غلام
بهر تشبیه است قدش چون الف زلفش چو لام
بهر شرط آید چو او آید روم از خود مدام
هم اضافی زید را دل خسته شد کم کن ملام
بهر بدل آید خریدم ده درم را از زیام
هست تبعیضی چو مردی از همه مردان تمام
پس تجاوز آصف الدوله به از جام بنام

هم بیان تخت از طلا تخصیص نیکی از حق است — ابتدا از هند تا چین از سحر تا وقت شام

معنی بر چون فلان نجلی کند از نفس خود — استعانت یافته از دست تو کارم نظام

کاف تصغیر و برای فاعل و مفعول و رحم — مردک است و گوزک و هم گیجک و طفلک بنام

بهر استفهام یارت کیست و بیمارت که کرد — بهر هر که آید بود نادان که خندد بی مقام

علتی چون آمدم زانجا که خوف دزد بود — بهر تا بخشش کنم دائم که باشم نیکنام

ربط را باشد بدل گفتم که بوسم پای او — از پی تفسیر دلداری که دوشم داد جام

پس ترقی نیست آن منشی که ناظم نیز هست — معنی هم گرچه مسکینم که فیضم هست عام

خوان مفاجاتی بشب خفتم که لرزیده زمین — هست تردیدی روم یارب بهم در مقام

بهر شرط آید شوم بخود که بینم روی او — معنی از خامشی بهتر که گفتن کاف و لام

گه برای عطف و مصدر معنی هرگز بود — گه دعا را گاه گردد در سخن تکیه کلام

های نسبت چون زمانه شبه دندانه بدان — هم صفت خفته سواره زاید و زرینه جام

حصر و تخصیص است یکروزه بعطف و اتصال — در میان فعلها چون آمده خوردم طعام

یای معروفست نسبت را چو هندی و فارسی
هم خطابی رفتی و دل برده خوبی و سام

فاعلی و زری و مصدر دوستی متکلمی
نور چشمی لایقی چون دادنی زرهای دام

یای مجهولست تعظیمی چو آنکس فاضلیست
وحدت و تنکیر چون شخصی بود حسب مقام

وصفی و موصوله ابرویکه محراب دلست
پس تمنی نیز استمرار بودندی بکام

از حروف فاعلی و نسبتی و شرکتی
هم تکفل هم لیاقت ظرف و انبوهی و فام

اتصافی هم خداوندی و تصغیری و شبه
سبرمن در بحث اسما بر تو خواهد شد تمام

بیان حروف عطف و استثنا و استدراک و تشبیه و استفهام و شرط و علت و ندا

از حروف عاطفه واو و الف هاپس سپس
نیز هم دیگر دگر یا بلکه بل چون دم و شام

این حروف اکثر کند یکجا بحکمی چند چیز
یا کند تردید آنکس نخته باشد یا که خام

بلکه بل اضراب دارد چون امیر بل فقیر
یا ترقی چون برو زین پیش گامی بل دو گام

حرف استثنا بدان الا مگر غیر و سوا
جز ورا و دون بعض چون هر کسی الا غلام

حرف استدراک لیکن لیک لاکن هم ولی
هم ولیک آن ماهرو رفته ولی آید بشام

حرف تشبیهی بجمله چون چنانچه همچنین — همچو مثل و همچنان مانند پنداری مدام

حرف استفهام جیم و کاف لفظ چیست کیست — پس چرا چون کی کجا و کو چگونه هم کدام

چون اگر گر ار چو هر که تا حروف شرط دان — گرچه هم هر چند ور نه هم و الا ای همام

جیم و کاف و زین مر و زین سبب زیرا چرا — هم بنا بر هم لهذا بهر علت خوان تمام

خوان الف یا ای ایا حرف ندا ای جان من — دلنواز اهم ایا سلطان و یا خیر الوسام

بحث اسما

اسم باشد کلمه در معنی خود مستقل — بی زمانی مثل وحش و طیر بخشش اتهام

هم شود مسند بجمله هم شود مسند الیه — جزو زاید هم مرکب صرفی و قیص مدام

ماده و نر واحد و مجموع کلی جزئی است — معرفه نکره مصغر نیز معدول ای همام

گاه مصدر گاه مشتق گاه جامد در بنا — اسم جامد آنکه نی مصدر نه مشتق چون لجام

لیک مقصور است بر دو جنس موصوف و صفت — آنکه موصوفش تو انکر داو بود ذاتی بنام

ضمائر

هست مضمر یا که مظهر اسم مضمر دان ضمیر
منفعل یا متصل یا فعل ای خیر الکرام

مستتر بارز چو گفت و گفتم انگه هر یکی
فاعلی مفعولی و دیگر اضافی بر دوام

واحد و مجموع متکلم مخاطب غائب است
مثل گفتم گفتی و گفتا و گفتیم ای همام

فاعلی متصل رفتم روی و رفته است
رفته ایم و رفته اید و رفته اند از خاص و عام

فاعلی منفصل چو تو شما ایشان و او
هم من و ما یافتم از ذات بیچون انفصام

متصل مفعولی آمد گفتمش گفتیم شان
گفتیم من گفتمت ما ایم عین اندر غمام

منفصل مفعولی او را نیز او شان را ترا
هم شما را هم مرا ما را دهد آب و طعام

صورت دیگر و را با یای الصاق انچنین
من بدو گفتم تو گفتم بمن گفتی سلام

ثالث اینها اضافی متصل نزد تو دلم
سر بپایت دست تان در دست شان یا ذو الکرام

زان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او
فرق من پای شما ای تو رای ما مدام

اسمای اشاره

از ضمائر هست اسمای اشاره این و آن
جمع اینان نیز آنان نیز آنها در عوام

این اشاره بر قریب و آن اشارت بر بعید — خاص در محسوس اکثر شاذ در ذهنی مرام

ذره و خورشید یکجا آن و هان این روی تو — طرفه این کز ذره شد شهد و نمک باهم کام

بیان مرجع ضمیر

از ضمائر هر یکی راجع باسم مظهر است — مرجع خود را ز تکرار است صائن در کلام

منفصل در ابتدا و هم جواب و عطف خاص — من غیر هم کیست عاجز من تو و دشمن کام

بیان اسم مظهر ذاتی

ذاتی مصدر یکی مصدر که گویم مر محل — دومی مشتق یکی آله دگر ظرفست عام

اسم آله در عرب چون مسطر و مفتاح دان — در عجم آنرا ز حرف استعانت هست کام

ظرف در تازی محل و مکتب و مجمع معاد — در عجم بهر مکان با این ادات انضمام

سنگلاخ و گلستان گلزار دیگر کوهسار — رودبار و گلبن و نمکدان و بتکده عشرت مقام

خانمان میخانه آرند و نمکدان خوابگاه — در زمانی دان سحرگاه و سحر گه وقت شام

سیوش جامد یکی مبهم ز اعداد است و وزن — چون دو اسب و چار کس هم نیم رطل از اسم خام

سیزده گز صوف و یک شیشه زمی یک چمچه دوغ — چند کس دیگر فلان کس داشت چیزی از حطام

ثانیش اسم ممیز رفع ابهامش کند — هست مفرد مثل اسپ و کس و گرسیم و مدام

یا مرکب لیک ترکیبات ذاتی هست چند — هست تمیزی که در مبهم بخواندی ای همام

ثالثش بالفظ تعیین مثل منسوب است — نیز اسمال آن بعین زین وارند سوی اتمام

ثالث آن بهر کثرت با عدد یا ذات خود — یکجهان یکسر سراسر عالم عام فام

رابعش باشد اضافی همچو سرشته گلاب — خامسش توصیفی آمد شور با شیرین ادام

سادس آن ممتزج از دو علم احمد علی — سابعش مبدل بدل مانند مولانا نظام

ثامنش عطفی و دیگر اتصالی اینچنین — بود و هاش و دم قدم هم یک بیک خاطر کام

مظهر وصفی

جنس ذاتی چون مفصل گفتمت اکنون شنو — جنس وصفی کان ز اعراض و صفت باشد مدام

نیست مضمر لیک مظهر زان یکی مشتق بدان — مشتقات فارسی در فعل گویم بر مقام

مشتقات اند عرب از فاعل و مفعول و ان — چون علیم و عالم و مهدی و مقصود و مرام

هم بود صفت مشبه کان بیاید غیر صب — دو یکی جامد بود مفرد مرکب بالدوام

عرضی از اعراض تسعه نیک و بد کوچک و دراز — راست و چپ پیر و کودک نو کهن شاه و غلام

هست ترکیبش کثیر و زان یکی از اسم و امر — چون قلم زن دلپذیر و جلد رو گیتی خرام

فاعلی دانا خریدار است و ردی دیگر — پس یکم دوم سوم چارم همین سان ای کرام

نسبتی هندی و مردانه دگر دستانه است — لائقی چون دادنی و شاگان مهو جام

با حروف شبه مثل خاکسار و آسمان — دسته و درویش مهوش ماه فش پلوان تمام

بهر متکفل محافظ کاردان دربان بدان — آبدار و توپچی باشی و مشعلچی مدام

شد خداوندی خرد در نخجمند و کاهگار — شرکتی هم بزم و یکدل خواجه تاشان کرام

سبزه و زرده سواره خوابناک و شرمگین — عنبرین مشکین طرب آگین و پری پیکر قیام

طیب آگنده ازان پس فرحت آیا شرمسار — با حروف اتصافی یافت یکسر التیام

همچنین شبرنگ و گلگون و سیه چرده بدان — نیست چرده بی سیه پس سبز فام و زرد فام

زرف دریا تنگدل باشد ز ترکیب صفت — هست تمیزی ازین چون کم قدر الاتمام

سرو قامت ماهرو ترکیب تشبیهی بود	هم اضافی اهلخانه کدخدا حاصل کلام
حالیه چون دست بر دل سر زانو بر جیب	هست عطفی تنگ و چست و تار و مار و خاص و عام

در بیان تصغیر و جمع و اوزان مصدر و صفت مشبه

در عرب تصغیر چون لفظ حسین و در عجم	باغچه طفلک گر مشکیزه و پسر تمام
جمع سالم دان بتازی ناظمون و ناظمین	ناظمات و در عجم جاندار و بیجان را دوام
عاشقان و نالها باشد گهی بالعکس دان	چون درختان نیز از در هابز و یک غطام
چند اوزان ضروری از عرب می آورم	اندرین ده بیت نظم فاضلی فرد الاحترام

اوزان مصادر عربی

از ثلاثی مجرد مصدر آمد سی و پنج	قتل و فسق و شغل و لیان باز حرمان و دوام
رحمت و نشت صعوبت کدرت و غفران طلب	محمدت مسعاة مرجع مدخل و دعوی حجام
هم زهلوت هم درایت هم بغایت هم و میض	هم کراهیت صغر قیلوله و بشری دوام
هم خنق ذکری هدی هم قطیعت هم دخول	غلبه و نزوان و سرقه خوان برکت عین و لام

اوزان صفت مشبه

داخل فاعل صفت باشد مشبه زاهل فن
چون حسن صعب و کریم و اجم عریان کرام
جیده عطشان و عطشی صلب و ضهریست و عیور
هم خشن دیگر ندس چون پرو زروشن بی غمام

اوزان جمع و مصادر مزید و غیره

جمع بر دو قسم باشد جمع سالم دان گذشت
جمع تکسیر است دیگر چون بدر ثوب و عوام
اورع و اعناق غلمه ارفقه حمر و حمیر
شهد و جهال و حملان و سلاطین و کرام
هم افاضل هم مساجد هم مصابیح و دکور
هم صحائف هم فواضل هم قضاهست بی قیام
هم صحاری هم سکاری همچنین دان غیر آن
کاندران واحد شکستی یافت است و انحطام
من بگویم انچه رائج در عجم شد از مزید
هست اکرام و افاضت انصراف و احترام
استفاضه نیز استکشاف و استغنا بدان
هم تعقل هم تشفی هم تجاهل ای همام
پس ملاقات و قتال و تذکره تکرار خوان
نیز تحریر و تزلزل وسوسه سواس عام
فاعل و مفعول اینها مثل مکرم محترم
مستفیض و منصرف قساوست و مستهام

هم ملاقی هم مقابل هم محرر متصل
نیز متزلزل مذبذب هم مدبر هم مدام

مدعی مستدعی و محتاج و متمنی مقر
مستقر و مستوی و مرتضی مفضی همام

فعل لفظ مستقل هم بزمانی هست دال
بحث آن مشهور خواهم گفت موجز بر مقام

در بیان مسائل علم نحو شروع از مرکبات ناقصه

اسم را تعریف و تخصیص و دگر توضیح عطف
نیز استثنا بود ترکیب ناقص در کلام

پس مرکب ناقص افتد نیز جزو جملها
اسم مفرد را درین معنی بود قائم مقام

گاه جمله هم فتد جزوش مرکب با بسیط
نیز اقسامش بسیط و ممتزج دان بالدوام

مرکب اضافی

از بسائط قسم اول خوان اضافت کان بلفظ
یافت ترکیبش بپارس بنگونه انتظام

گاه با از گاه را گه یا و ها ی نسبتی
مثل تخت از آبنوس و اسپ را زین و لجام

طبل جنگی پارچه مردانه گه بی حرف دان
مثل روی یار و زینها مستوی اکثر بنام

بهر تقدیم و مضاف ولیک مقلوبش بخوان
در مثالم اسپ را زین کد خدا گیتی خرام

مستوی بی حرف راشد کسر پای مضاف — در بواقی جمله اجزا ساکن الآخر مدام

(ملتمس مستوی نام بودن ۱۲)

گر بود در مستوی بی حرف عطف اندر مضاف — خوان مضاف آخرین را کسر در آخر مدام

چون دل و جان شما در شد توالی اندران — جمله اجزا را بخوان مکسور آخر در تمام

صیت فیض خسرو دهلی بدان از امثال — بعد ازان بشنو اضافت را بمعنی اتمام

از حقیقی و مجازی منقسم شد بر دو جنس — وان حقیقی نیز لفظی معنوی ای نیکنام

مصدر و مشتق مضاف و فاعل و مفعول را — نام لفظی شد چو قتل زید و مقتول غلام

کشتهٔ چشم بتان و خواهش دیدار یار — غیر لفظی معنوی وان چند گونه در کلام

اولین تملیکی آمد اسپ زید و باغ من — هست تخصیصی چو زین اسپ و آن تاج شهام

ظرفی آمد سومی چون خواب شب مکنون دل — پس بیانی تخت سیم و پیکر از سنگ رخام

جنس ثانی وان مجازی اصل آن تشبیه دان — کش مشبه به مضاف افتد مشبه را مدام

لیک مقصود از مشبه به مشبه باشد ست — استعاره وان چو جلاد اجل گنج مرام

از مشبه به اگر متعلقی افتد مضاف — فی المثل تیغ اجل وان ارکنایه والسلام

(ملتمس این بیت بیشتر در مصنوی بیان گفته است ۱۲)

۱۵

بیضاف کنند چون سر هوش که هوش را بازی روح تشبیه داده باو مضاف کردند پس در جلاد اجل اضافت تشبیهی است که عوام لفظ بیانی خوانند و در تیغ م

در بیان ترکیب توصیفی و حال و بدل

قسم ثانی دان صفت انواع آن چند بود — عام موصوف و صفت باشد چو اسپ تیز گام

اسپ را موصوف دان و آخرش کسره بخوان — تیز گام آمد صفت پس مستوی این است نام

لیک مقلوب هر دو ساکن الآخر بود — هست در وی غالب از متعلق موصوف و کام

هم مثالش تیز گام که توالی صفات — میشود چون شاهد رعنای شوخ سبز فام

گر بموصوف شرح وضع پس و الحال خوان — هم صفت را حال چون او زار و نالان ای مدام

ور بود توضیح آن از جملهٔ موصوف دان — جمله اش میدان صله چون آنکه آمد وقت شام

ژاژخای را که گوید پوچ از محفل بران — هر کسی کو راست گو باشد بصدرش کن مقام

مبدل آمد اسم عام و هم بدل مشهور و خاص — چون رسول ما محمد نوح را فرزند حام

ذکر مستثنی و مستثنی منه

قسم ثالث هست استثنا بر آوردن ز کل — هست مستثنی بر آورده ز جمعی ای همام

صد درم الا عشر هم شانزده الا چهار — قوم الا زید هر کس با وفا الا غلام

بیان عطف و اجزای مقصودهٔ جمله

قسم رابع عطف دان از بهر جمع روشنی — مثل سال و ماه روز و شب دو یا قیام

هست موصوف و مضاف اعنی حقیقی هم مثل — نیز معطوفین ازین اقسام مقصود کلام

جمع اندر اصل و مستثنی از مقصود دان — در مجازی از مشبه کار باشد بالدوام

غیر اینها سائر اجزا تابع و زائد شمر — جمله را موقوف بر وی نیست معنی قوام

در اقسام مرکبات ممتزجات

ممتزج میدان ازین اقسام اربع مختلط — هست اصنافش کثیر و در دلیلم خوان تمام

مثل مار زلف پیچان بت هندی نژاد — عشوه و ناز و نگار تلخ گو شیرین کلام

ظالمی خنجر بدست و خیل خوبان پیش و پس — کام بخش خلق الا کام این ناشاد کام

ژاژخای مغز جوهر پر گناهی جاهلی — آنکه باشد هستی او ننگ خلق و ننگ نام

ظاهرست گردد ازینجا جزو ناقص ناقص است — نیز جمله هم مرکب صرفی و مفرد مدام

در بیان فعل و اقسام آن

هر چه آید دفعة از ذات چیزی در ظهور
در زمانی تام آن فعلست ای عالیمقام

ماضی و انواع و حال آینده و استش بود
هم مضارع امر و نهی وقتی و دیگر مدام

کلمهٔ تاکید هم بر فعل داخل می شود
هم ضمیر متصل با فعل دارد التزام

بی ضمیری و زمانی صیغه اش خوانند نیز
ور بگیری مغنیش تنها عدوش هست نام

مصدر و حاصل آن

کلمه را گر بیابی دال تنها بر حدوث
هم بود حاصل صیغ مصدر بخوانندش عوام

بر ثبوتی هم اگر دال است داخل صیغه نیست
حاصل بالمصدرش نام است ای خیر الوسام

مصدر آمد آمدن دانستن و دیدن شدن
حاصل بالمصدر آمد دانش و بینش خرام

هم بود رفتار و پنداد و گفت و سوز و ساز
نیز پوشاک و شناسائی قدمبوس ای همام

اسمای مشتقه

اسم مشتق آنکه از مصدر برآید چار قسم
اسم فاعل دال بر فاعل چو داننده بود

اسم مفعول است بر مفعول دال ای شادکام

همچو دانسته شده دیده شده آن مثال — دال وصف هر دو را اسم صفت دان صحیح و تمام

مثل استاده نشسته دیده و دانسته دان — نیز انواعش بود بسیار گفتم به مقام

حالیه بر حال هر دو دال باشد در سخن — همچو خندان و روان افتان و خیزان لا کلام

اقسام فاعل و مفعول

فاعل آن چیزی که فعل از ذات وی یابد ظهور — هست مفعول آنکه یابد فعل بر وی انصرام

فاعل و مفعول اسم مظهر و مضمر شود — هست مضمر غائب و حاضر و متکلم مدام

نیز مظهر هست مفرد یا مرکب رنگ رنگ — خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق فام فام

هم مذکر یا مؤنث خواه کلی خواه جزو — خواه مبهم یا ممیز واحد و مجموع و عام

هم مرکب ناقص جمله با قسامات خود — فاعل و مفعول می افتند بر حسب مقام

جمله آن کز وی توان فهمید چیزی مطلبی — در عجم باشد سخن اندر عرب نامش کلام

ورنه فهمی مطلب از وی لائق ساکت شدن — جمله ناقص مرکب ناقصش گویند عام

در تعریف لازم و متعدی

فعل در جمله اگر با فاعل تنها بود
نی بمفعولش ضرورت لازمی دانش تمام

مثل میر قسیم او برخاست دیوار او فتاد
بلبلان گریند و گل خندد رسیده وقت و شام

ور بود با فاعلش مفعول هم یکدو ضرور
نام آن فعلست متعدی نزد خاص و عام

مثل من خواندم ترا و تو مرا گفتی سخن
زید طاهر میکند خورده طعامی را غلام

این دو قسم فعل دان معروف کان با فاعلست
جمله اش بی فاعلش هرگز نمیگردد تمام

گر تواند بود مفعول بی فاعل یقین
در کلام آن فعل را مجهول میخوانی مدام

چونکه تو خوانده شدی من این سخن گفته شدم
یا شنیده میشود ایجان که خورده شد طعام

شد شود هر جا که با ماضی متعدی بود
این نشان فعل مجهولست در فارس کلام

گاه مفعول را باشد گهی با گه نه هیچ
خواه در معروف جمله خواه مجهول ای همام

چونکه ده دینار را دادم بفقیر ایا کنیچ
گفته شد من سخن این طفل داده شد نیام

لازمی دارد نه مفعولی ولی فاعل ضرور
هم بود مجهول را بی فاعل از مفعول کام

هست در متعدی معروف هر دو ضرور
فاعل و مفعول گر نبود نمی فهمی کلام

لازمی

لازمی معروف باشد دایما مجهول نیست
فعل متعدیست هم معروف مجهول از مقام

بعض مصدرگاه متعدی گهی لازم شود
بر مقام خویش مثل سوختن ای نیکنام

لاله از اشک رخت خود سوخت تو زی سوختم
سوخته شد گر دلم باشد ترا طالب کدام

جمله فعلیه و اجزای اصلی آن

فقرهای امثله بالا بهر سه قسم فعل
جمله فعلیه دان لیکن مجرد انضمام

فعل و فاعل فعل و مفعولست اصل فعلیه
یا که فعل و فاعل و مفعول یکدیگر ولا کلام

نیز اصل جمله دو جزو دان بقول معتبر
همچو مسند الیه و جسم مسند به تمام

لازمی تام را فاعل بود مسند الیه
فعل مسند به وراچون تسم آمد رفت سام

همچنین متعدی معروف را باشد ولی
فعل با مفعول یکدیگر هست مسند به مدام

یک بود مفعول در فعل جوارح لیک دو
هست در فعل عطا و نطق و جعل و عقل عام

مثل او نان خورد من زر داد ش گفتمش ثرا ش
یا رشید ایم کند فهمیدمش مفتون و رام

گاه سر جای دو مفعولست بر یک اکتفا
چونکه دل دادم خطا کردم نمودم کار خام

افعال ناقصه

هست در مجهول مفعولش همین مسند الیه	فعل مسند به بود چون خورده شد خیری طعام
لیک گر فعل دو مفعولست مجهول ای اخی	دومی مفعول فعل است مسند به مدام
چونکه بد گفته شد و این کار بد دانسته شد	زر بفقیر داده شد یا گفته شد او را سلام

ای فلان چه بد تا بلیت ۲ — ۲ مسند الیه بودن ندارد ۱۲

لازمی دو قسم دان یک تام کان بالا گذشت — دیگری ناقص که رابط میشود اندر کلام

مصدر آن بودن و گشتن شد و دیدن است — نیز هستن نزد بعضی نامی ذو الاحترام

است و هست و نیست و باشد نباشد زین سبب — فعل می فهمد کسی رابط کسی از خاص عام

است و اند و ای و اید و ام و ایم و نیستیم — هست هستیم هستی امثالش چنین کن انفهام

فعل ناقص هم بلا مفعول با فاعل بود — لیک جمله بیحدیث فاعل او نیست نام

چونکه سلطان عادل است و بود حاتم اهل جود — شد زلیخا عاشق او گر دید معشوقش غلام

حاتم و سلطان زلیخا نیز معشوقش بود — فاعل فعل و بواقی دان حدیث او تمام

معنی افعال ناقص را تمم شد حدیث — ورنه اش با مستقل چون حرف دان بی انضمام

۱۲ ج

قوله چونکه الخ یعنی در گفته شد که راجع بجای مفعول دوم مو گفته شد و مسند و یعنی در گفته شد که راجع بجای مفعول اول است و مسند الیه همچنین در شد

قوله مصدر آن الخ یعنی مصدر افعال ناقصه باید فهمید ۱۲

قوله یک الخ حدیث بمعنی خبر ای بیخبر فعل ناقص جمله کامل نباشد و کلام مفید نبود

فائده نزد اکثر مصنفین خامه ترجمان انگریزی مثل مصنف شاهنامه ترجمان کلادون و گلگلست و غیره هستن و شدن و نیز مصدر ناقص است

۲۲

فاعل اینجا مبتدا خوان و حدیث اینجا خبر — هر دو را با فعل جمله اسمیه دان بالدوام

مبتدا هم شد بقول معتبر مسند الیه — فعل ناقص با خبر مسند به آمدی همام

تنبیه

گه ضمیر متصل کافی ز فعل هست و است — گه بقدر هر دو باشد خاص در نظم و نظام

چون توئی دانا و تو فرزانهٔ جانانهٔ — هم تو خوبی من بدم ایشان بتان ما هم رام

از مصادر لازمی چون آمدن گشتن شدن — تام گاهی ناقص آید ناقص آید گاه تام

سویش آمد ظلمتستان رویش آمد کعبه — چون بگشت از هند تا جر شد سوی بیت الحرام

فاعل و مفعول افتد هر چه کان گفتم بصد — میشود هم مبتدا و هم خبر حسب قوام

اسم ذاتی یا که اسم معرفه دان مبتدا — وصفی و نکره خبر گه بر خلاف و عکس کام

معرفه و نکره

معرفه اسم معین نامعین نکره است — معرفه هفت است زانها یک علم چون نوح و حام

دویمی مضمر چو او ایشان و ما و من شما — تو سوم اسم اشاره همچو آن این سبز فام

مرد یکه دیدم او را و فوج عدد و طفل این — ابن نوح و امیرم و رهنمای این و خادم

اعمی در اول مضاف الیه علم و در دوم یتیم — در سوم اسم اشاره چهارم موصول اعم

محمود ذهبی ششم محمود خارجی و چون — حضرت بعوبت در فراق یوسف از

ضرب بکا بینا شد از این اعمی پیغمبر و یوسف — ذهبی نیز در زمان همچنین لفظ غلام

برای یوسف یکن قیمه

۲۳

۱ قوله از مصادر لازمی آمدن مصدر لازم نام است و گشتن و رفتن نقیض گاه بر یکس آید چنانچه پیش آمد ظلمتستان آمد ناقص شد کرد و مفعول خواست کعبه سوی او و ظلمتستان گشت از هند و تا جر شد نام گردید سبب مفعول آنکار کرد بیده و شد بمعنی گشت بمعنی گردید فعل لازم رفت باشد فائده نقص فعل لازم و ناقص متعدی آید مثال سیم ۱۲

۲ قوله فاعل الخ یعنی مرکبات آمدیم که مبتدا و مفعول است ای مرکبات ذاتی و مفردات که در صدر بگوئید هم فاعل و مفعول بود هم مبتدا و خبر حسب مقام مثل بود زید استاده است بود و ترکیب است

۳ قوله معرفه الخ یعنی اقسام معرفه هفت است ضمائر اعلام موصولات اسماء اشاره معهود ذهنی معهود خارجی منادی مثل ای مرد مضاف اقسام نکره که مضاف بسوی معرفه نباشد نکره بود آنهم در شمار معرفه است مثال

هر دو مضاف بمعنی مبتدا و خبر است در اینجا لفظ فاعل بمعنی است از افعال

چارمین موصول چون مردیکه دیشب دیدمش | همچنین معهود ذهن و خارجی اندر عوام
هست ذهنی آنکه متکلم مخاطب داندش | دیگران هرگز نداندش برین منوال کلام
از شهی گوید وزیری میرسد فوج عدو | قصد هر دو زان عدو مثلاً بود سلطان شام
دیگران هم گر بدانندش بود آن خارجی | چونکه معهود است یوسف ابن اعمی و غلام
سادسش نکره که باشد سوی این هر مصداق | مثل ابن نوح و میرم هادی این سبز فام
خادم مردیکه دیشب دیدمش فوج عدو | نیز طفل ابن اعمی ای عزیز باب و بام
پس منادی هفتمین گفتم مثالش ای عزیز | هست نکره غیر انها همچو مرد و زن کدام
بیشتر با اسم نکره یای تنکیری بود | چون عدوی یا غلامی یا زنی مردی زعام
همزه گردد یای تنکیری چو افتد بعد ها | چون زن سه پاره استاده بالای بام

بیان کلی و جزئی

کلی آن اسمیکه دارد اشتراکی بر کثیر | ورنه دارد اشتراکی فرد یا جزئیست نام
جنس آن کلی که باشد مشترک بر مختلف | همچو حیوان مشترک بر انس و طیر و دد و دام

نوع آن کلی که باشد مشترک بر متفق — مثل انسان مشترک بر سعدی و ملا می جام

اشتراک و هم شمول و هم عموم ایجان یکیست — مشترک را عام دان پس خاص باشد ضد عام

معنی جزئی که گفتم آن حقیقی جزئی است — فردی از کلی اگر باشد اضافی هست نام

چونکه انسان فرد حیوان و اضافی هست صرف — هم حقیقی و اضافی گیو و رستم زال و سام

نحویان جزئی حقیقی را علم نامیده اند — مثل چین و هند و دهلی و قنوج و بلگرام

اسم کلی هست نکره نوع باشد جنس باشد — در علم گیرد عمومی نیز نکره دان مدام

چون بود ملا علی اسم دو فاضل مشتهر — مثل برجندی و دیگر قوشجی ذو الکرام

فرق از نکره میان جنس و نوع آمد همین — زانکه اسم نکره بر کلی و جزئی هست عام

خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی آنکه موصوفش توان کردن چو اسب — اسم وصفی آنکه او گردد صفت چون تیز گام

نام ذاتی نیز عینی نام وصفی عرضی است — اسم در انگلش بین دو جنس یا بد انقسام

از خواص اسم وصفی هست تفضیل و عدول — اولین چون جاهل و اجهل بد و بدتر بنام

دویمی چون ناخردمند است و ناکس ناشناس — نیز نامعقول و نافرزانه و نامستهام

اسم ذاتی چون بود معدول وصفی میشود — مثل بیدل غیر جنس و کم شعور و لاد و دام

اسم وصفی هم بحال مصدریت ذاتی است — نیز گامی ناکسی و بیدلی تمثیل تام

معرفه گردد چو وصفی نیز ذاتی میشود — چونکه شوخ ما و آن طفل حسین ای خوش شخرام

احکام جمله

بعد ازین تمهید بشنو شرح جمله اینچنین — آب باشد سرد و آتش گرم و دولت بی قیام

آب و آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا — سرد و گرم و بی قیامش دان خبر وصفی تمام

از دو ذاتی جزئی آید مبتدا کلی خبر — چونکه انسانست و حیوان گفتم اینها بر مقام

یا شبه مبتدا گردد شبه به خبر — چون رعیت بیخ و سلطانش درخت اینکنام

در تساوی از دو ذاتی کن یکی را مبتدا — چون بشر حیوان ناطق نار آتش اسم نام

وصفی آنگه مبتدا افتد که گردد معرفه — مثل شوخ ما بود پرکار و آن طفلست خام

معرفه گردد همیشه مبتدا انگه خبر — چون لب او باده آمد نرگس او هست جام

در دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا است | سام باشد جد رستم جد رستم هست سام

نکره دارد چو تخصیصی توان شد مبتدا | چونکه مرد جاهل از اعمی است بدتر لاکلام

نیز در بعضی قرائن مبتدا نیش ساختن | مثل مردی بود با تو یا زنی دیروز شام

در دو ذاتی هر قدر احکام گفتم عنقریب | در دو نکره میتوان مرعی نمودن هر مقام

بیان فرق در جمله فعلیه و اسمیه

فعل ناقص یا متمم لیک با مسند الیه | میدهد از جمله فعلیه ات بیشک پیام

فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است | چون بیاد می بخور گر خورده شد گشتم بکام

حد مسند به که گفتم سابق در جملها | شد ازین ره مصطلح نزد یک بعضی از کرام

از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود | مثل من پایم به بند آنماه زلفش گیر دام

نزد ایشان دائما مسند به مسند الیه | جمله اسمیه باشد در همه اقسام عام

بعد فعل افتد اگر بی فاصله مسند الیه | نزد شان انگاه باشد جمله فعلیه نام

چون شنیدم من که آمد زید و داد او این خبر | گشته شد یک بیگنه گردید شهرت در عوام

در چنین جمله ضمیر متصل بیکار دان
لیک من گویم بعلم نحو کار از جمله است
اصل جمله دان دو جز مسند به و مسند الیه
ارتباطی را که متحقق بود در مسندین
کمترین جمله ز دو اسم است یا از اسم و فعل
هست لفظاً مثل عاشق ناصبور و نوش شوخ
اینهمه اقسام جمله را که خواندی بحث آن
پس مجرد خوان نباشد گر ورا جز مسندین

با وجود مرجع از نائب چه حاجت در مهام
از نزاع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام
هر دو مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام
نسبت حکمیه دان منفی و مثبت بالدوام
خواه لفظاً خواه تقدیراً باسلوب تمام
هست تقدیراً اگر گوئی بیا از خاص و عام
وان مرکب تام کافی از سکوت اندر کلام
ور بود چیزی در و زائد مزیدش هست نام

در بیان زوائد جمله

چند قسم آمد زوائد در تمامی جملها
اولین ظرف مکانی راست چپ نزد یک و دور
بای ابجد نیز بر در تا بود بر ظرف دال

اینهمه مثل توابع یا لواحق در انام
زیر و بالا اندرون بیرون گه خلف و امام
چون روی در خانه تا حجره شوم صاحب عدیم

دویمین ظرف زمانی وقت و عت زود و دیر — روز و شب فردا و دی امروز و امشب صبح و شام

باد تا در او آتش چون بمانی تا ابد — من بسال این کار کردم تو کنی در چند عام

در عرب خوانند هر دو ظرف را مفعول فیه — گاه جمله بیخبر از ظرف میگردد تمام

جملهٔ ظرفیه ایشان خوانده اند آن جمله را — مثل من بودم بمصر او بود در بیت الحرام

هست سوم علت و باعث میان جملها — در عرب مفعول له او را همی دانند نام

هم او آتش زاو باد بهر وجهت و از برای — او بکاری رفت من از خوف تو ترسان مدام

چارمین مفعول مع آنچه با فاعل بود — همچو سلطان میرسد با خیل و خرگاه و خیام

پنجمین مفعول مطلق هست چون چند فعل — چونکه من پرورش پروردن خیر الکرام

وان ششم تمییز کان رافع بود ابهام را — مثل من خوردم طعامی از اخصوصا بادام

حال چیزی هفتمین در جمله دان از مسندین — همچو یار آمد سوار باد پای تیز گام

هشتمین تشبیه چیزی شد میان جملها — دارد آن خورشید رو در دست چون خورشید جام

هم نهم تاکید نسبت دان تو از اثبات و نفی — هست البته که دل هرگز نمیگیرد قیام

سلام بر مفعول له ۱۲

قوله بعد من ابن مفعول معه آن باشد که بعد واو ایشان آن بر سبیل مثال ۲۹

دال باشد بمصاحبت فاعل آن پیر زاد خرگاه بفتح جاسر بزرگی و خیام بالکسر جمع خیمه ۱۲

مفعول ۱۲ — لفظ — اراد از فاعل — سوار بود بر تمیز — ای در جای کلام کرده ۱۲ — ای مقدم افعل از آن — بفتح کیفیت و کمیت — قوله چون و چند الخ

پس دهم متعلق جمله عموماً بحصر — ماورای اینهمه اقسام نه گانه تمام

از ادات استعانت انصراف و ابتدا — نیز تبعیض و تجاوز هم بیانش التیام

غیر اینها همچنین میکن قیاس و خوان مثال — من تغش میکشم کامد برون تیغ از نیام

آمدم از اصفهان از زید نشنیدم چنین — بی یکی از ناظمان این ملک کی گیرد نظام

علم شی بهتر ز جهل و عالم از جاهل نکو — مرد بی علم است مثل پیکر از سنگ رخام

گاه متعلق کند در جمله فارغ از خبر — کار ما از تست گو کار تو شد با هر کدام

گاه در جمله شود چندین زوائد مجتمع — چون بخوف البته او امشب بگیرد انتقام

چون گدا حیران چرا گردم بحاجت بدر — به که از دامان اهل الله سازم اعتصام

بیان تقدیر اجزای جمله

اینهمه اقسام از اجزای جمله زائد است — بعض جزو از اصل و زائد شد مقدر بر مقام

گه ز مسند به مقدر گاه از مسند الیه — گاه هر دو گه زوائد گه ز ادوات و حطام

جملها چون یا خدا حقا بنام کارساز — هم بیا آری بلی نی هست تقدیری تمام

یا خدا خوانم خدا حقا خورم سوگند حق | جمله باشد در جواب آری بلی و نی مدام

در سوال از کار گر گویم بلی وان کرده ام | ور بگویم نی پس از فعلی نکردم شد پیام

ابتدا سازم نهان ظاهر بنام کارساز | از بیا جانان بیا اینجا بیا دارد ختام

بیان ترتیب اجزا

گر بود تقدیم و تاخیری باجزا یکدگر | فهم اگر حیران شود می فهم تعقید و سقام

چشم او صید افگن و صید افگن آمد چشم او | شد رهد چون دل مدام و چون رهد دل شد بدام

لیک دان اضمار قبل الذکر جائز بیشتر | کن جلالش یا خدا از بحر شد خورهم حرام

بیان جمله خبریه و انشائیه

وان بسیط آن جمله کان باشد مجرد یا مزید | بر دو جنس آید بسائط را بمعنی انقسام

هست خبریه چو شد بر صدق و کذب آن محتمل | مثل دیدم زید را قائم میان ازدحام

ورنه انشائیه اش خوان چون بیا بشنو سخن | کاش کردی آن صنم از لعل نوشینم بکام

لیک استفهام دو گونه ز انشائیه است | یک حقیقی مثل نامت چه کجا داوی قیام

وان مجازی آنکه در جمله کنی قصد نقیض — کان بود از جمله تعقیدات معنی در کلام

هست انکاری گر از اثبات باشد قصد نفی — هست اقراری اگر بر عکس آن باشد مرام

کس بود از اهل عالم کز بدان نیکی شنید — من نمیگویم که نیکو از بدان باشد فطام

هر چه در فاعل بیان شد می فتد جزو بسیط — خواه مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

در ذکر اقسام جمل مرکبه

دو بسیط ار هست با نوعی علاقه مجتمع — آن مرکب را بدان متشابهه اند نظام

هم علائق را بنحو اجناس و انواعست چند — کز همه متشابهه گیرد باسمی از تسام

گر بسیطی شد صفت از وی بدان موصوفه اش — حمد خالق را که سازد بی غرض کار انام

گه بموصوفه مرکب ناقصی هم شد صفت — حمد خلاقی قدیمی حی باقی بالدوام

در صله افتد بدان موصوله اش ای پر تمیز — خالقی را حمد کش نعما بود بر خلق عام

وان صله قسم صفت کان نیست جز جمله گهی — زانکه می افتد صفت هم تام و هم ناقص مدام

گر بسیطی حال شد متشابهه حالیه است — گوفت در رانیم شب آن شوخ بودم در منام

مبدله متشابهه دان گر بسیط افتد بدل — مشکلی دارم عجب آرام جانم نیست رام

تو مپنداری باش گر بسیط آری تمیز — قاتلش سروی خصوصاً سرو دارد گر قیام

خوان موکد گر تاکیدی مکرر شد بسیط — پر گناهم پر گناهم قابل ناروا تام

ثبت کن نامش مفسر هست تفسیر بسیط — یک طبیبم گفت تا خوردم شراب اندر زکام

تسمیه یا بدیه تشبیهی ز تشبیه دو جزو — گفت خوش نظمی نظامی سفت گوهر در نظام

عطف اگر دارد بسائط هیئتم معطوفه اش — تلخ گشت و گفت رویا سر بنه زیر حسام

چشم جانان نیست فتان بلکه باشد آفتی — دل کند تاراج صد هابل هزار اصبح و شام

شد چو مستثنی بسیطی هست استثنائیه — هر دلی خندان چو کل الا دل این مستهام

رافع شک شد چو جزوی هست استدراکیه — یار بی پروا ولی دارد بکام اهتمام

علت افتد از بسیطی شد معلل نام آن — شوخ کی آید بر ما زانکه دارد احتشام

شرط گر افتد یکی دیگر جزا شرطیه خوان — یار آید چون بزم از شیشه بردارم خمام

ضد شرطیه بشرطیه شود عائد گهی — روز باشد شمس گر طالع شود ورنه ظلام

سبیطانی توضیح اجمال بسیط اول

مفسره و فرق معنوی است و

همچنین در بعض امثله بیان

مفسره و معلله مثال زید بر وکار

است کز خار بیازد ۱۲

۳۳

فتوح بسیط اول تشبیه

دو ثانی تشبیه و نظام بکسر شین

مراد او گفتن نظم را با سفتن گوهر

تشبیه داده ۱۲ ۵۳ قوله تلخ گشت

و گفت مثال عطف بود او جسمیه در

یا سر بنه مثال تردید بلکه عطف تحریف

ترقی و بل دوم برای اضراب و در اینجا

حروف عاطفه است ۱۲ ۵۴ قوله

رافع ای دور کننده و استدراک

طلب ادراک و در اصطلاح دفع وهم که

از کلام سابق پدید آید و فرق در

بحث حرف گذشت و فرق در

استدراک و استثنا اصطلاح است و دفع وهم

نیست و دقیق است فتامل ۱۲

۵۵ قوله شرط و جزا و شرطیه

و نقیض جزا و مثال شرط و جزا و دوم نقیض جزا و سوم شرط

نظام نقیض تالی و ضام بکسر ضاد

کسی را ان هم کنند ۱۲

فقط

خصد میگردد جزا را هم گهی نائب مناب — نیست تیرم بر نشان گر سعد میدارم سهام

قول سائل با جوابش هست استفهامیه — سلک گوهر چیست دندان نگار سبز فام

جمله مستانفه باشد جوابی بی سوال — من ندارم نفس دارد بر بدیها احترام

غایتی با امر اگر باشد خطابیه بدان — یار من شو تا کنم اعدای دین را اصطلام

شد ندائیه چو باشد از منادی غایتی — بی نیاز ارحم کن هستیم بلند عزام

چون منم عاصی و عفوش طالب عاصی هست — پس منم مطلوب و بر عفوش همی نازم مدام

قسمیه میدان اگر سوگند غایت شد بهم — کار من والله فی خیر کید و فسق و اجترام

خوان مبین و گر بسیطی اوفتد نص دلیل — نیست خوف عاقبت لا تقنطوا دارم عصام

زاید از قولی چو قولی هست منتج نام آن — بر قیاس شکل منطق می پذیرد انتظام

شد ادات هر علاقه منشرح در بحث حرف — جنس هر متشابه زانها همی گیرد قوام

تنبیه

عدت اجناس مشهوره شمردم تا به بست — ماسوا شیء هم علائق هست دیگر در کلام

چون تقابل عکس و الفاظ شمار و بیش و کم
هم معاذ الله و حاشا هم مبادا ای کرام

شاید و باید و معهذا علاوه یکطرف
فی غلط قطع نظر امثال آن در هر مقام

ربط می بخشند یکدیگر بسائط را سبی
نام آن متشابهه مطلق بگیری یا که عام

زین علائق هر یکی لاحق شود با هر یکی
عام تر عطفست در ترکیب ناقص هم تمام

ربط اگر اصلا نباشد در بسائط یکدگر
آنهمه شبهند مقطوعه مباین بر دوام

در اقسام عبارت

چند ازین اجناس یکجا متحد یا مختلط
وان عبارت کش بود منظوم یا منثور نام

جمله معترضه آن حشویست عارض در سخن
گر برآری نیز در معنی نیفتد انخرام

یار شد مست مدام و یار از نیا عنت که هست
طبع او نازک بیک جرعه شده مست مدام

گر عبارت بیشتر دارد ز وائد نیز حشو
وان طویلش ورنه میدان مختصر موجز تمام

مختصر را هم اگر باشد مقدر رابطات
منشیان هند آنرا لچ میدانند نام

شد مرتجز هم مسجع عاری از اقسام نثر
نظم هم اقسام دارد مشتهر اند عوام

۳۵

۱۲ قول
معاذ الله الخ است
در مصارف اسراف
مکن مبادا که متاع شوی
کن سبک تا مل مکو نشود
که نادم گردی و بکنا
۱۲ قول نام الخ

خوبی ذاتی سخن دارد اگر باشد فصیح
خوبی عرضی صنایع هم بدایع لاکلام

تابع الفاظ معنی را بسی آرند لیک
عکس آن مقبول و مستحسن بود حسب مقام

بعد فن نحو خوان فن معانی و بیان
تا شوی بالغ بهر یک طرز ای عالیمقام

جوهر التعلیم تصنیفم دران وافی بود
زود میباید بتوفیق الهی انصرام

خاتمه

در قصیده جزئیات نحو گفتن مشکلست
در کتاب خود دلیل آورده ام با بسط تام

حل ترکیبات نظمم گر کنی حسب اصول
بر فروعاتش بسا ماهر توانی شد همام

کاملان اصلاح نقص و منصفان تحسین کنند
عرض دارد جوهری جوهر اکنون از کرام

طالبان را حق نظمم کامیاب فیض کن
تا دعای شان مرا از رحمت سازد بکام

ضبط و ربط نحو چون در نظم شد محسوب گشت
سیصد و هفتاد و پنج این گنج را گوهر تمام

سال هجرت یکهزار و دو صد افزون سی و پنج
عهد ظل الله اکبر شاه کردم اختتام

تمام شد

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس کی تعداد مجلس نظامت علمی و انتظامی
کے مشورے سے طے کی جائے گی۔

۲۔ ساتھ ہی جامعہ عثمانیہ کے کتب خانے کو ایک ایسا مرکز بنایا جائے
اور اس کی دارالترجمہ کی کتابیں ایک ایسے ادارے کے سپرد کی جائیں
جو اس کام کو اچھی طرح انجام دے سکے۔

۳۔ طلبا کے لئے جو رجسٹرڈ ہوں کتابیں لے سکیں اور اس کے لئے
طلبا کی تعداد کی حد مقرر کی جائے۔

۴۔ ایک آدمی کو کتاب دینے کا اختیار ہو۔

۵۔ رجسٹر میں کتابیں درج کی جائیں گی۔

۶۔ کتابیں گم ہو جائیں تو قیمت پر دوسری
عادہ ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا کچھ نہ لکھا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور قلمی کتابیں
جاری نہ کی جائیں گی فقط